کاموو روایت سقوط جهان مدرن

شرق: «سقوط» از آثار مشهور آلبر کامو، هریک بیش از یک ترجمه به فارسی دارند و کاوه میرعباسی یکی از مترجمانی است که هر دو اثر را به فارسی برگردانده و به‌تازگی چاپ‌های تازه‌ای از آنها در نشر چشمه منتشر شده است.

«سقوط» آخرین اثر داستانی کامو به شمار می‌رود که پیش از مرگش به پایان رسید و در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. کامو در این رمان مضمونی فلسفی را دستمایه نوشتن قرار داده و روایتی طعنه‌آمیز از موفقیت انسان در جهان معاصر به دست داده است؛ انسانی که در مصائب جهان معاصر گرفتار شده است. سقوط این‌گونه آغاز می‌شود: «می‌توانم بدون آنکه مزاحمتان شوم، کمکتان کنم؟ نگرانم مبادا نتوانید منظورتان را به کوریل مخچمی که صاحب‌اختیار این دهودستگاه است، حالی کنید. راستش، جز هلندی زبان دیگری بلد نیست. اجازه دهید به نیابت از شما سفارش بدهم، وگرنه محال است بفهمد که شما یک لیوان جین می‌خواهید. آهان، اگر اشتباه نکنم، متوجه منظورم شد! از سر تکان‌دادنش می‌شود حدس زد خیال دارد درخواستم را انجام دهد. در واقع دست‌به‌کار شده.

اما با شتابی عاقلانه و بی‌عجله. شانس آوردید غولند نکرد. اگر خوش نداشته باشد مشتری را راه بندازد، همین که غولند کند کافی است: دیگر کسی به او اصرار نمی‌کند». شخصیت اصلی این رمان، ژان باپتیست کلماسنی، ظاهرا در حال کفت‌وگو با آدمی است که انری از او در رواییت وجود ندارد و در واقع شخصیت داستان در حال کفت‌وگو با کسی است که بی‌صدا است و به این ترتیب کل روایت تک‌گویی بلند ژان باپتیست کلماسنی است. داستان در آمستردام هلند می‌گذرد و این تنها اثر داستانی کامو است که در جایی بیرون از الجزایر اتفاق می‌افتد. آمستردام همواره بارانی و مه‌آلود دقیقا در نقطه مقابل الجزایر گرم و آفتابی قرار دارد و به این ترتیب در این رمان با سقوطی جغرافیایی هم مواجه هستیم. «سقوط» به تعبیری روایتی غیردینی از هبوط آدم از باغ عدن است. سقوط فیزیکی آغاز رمان، به سقوط اجتماعی و اخلاقی و دینی می‌انجامد و تصویری از سقوط انسان در جهان مدرن ارائه می‌شود. ژان باپتیست کلماسنی زمانی وکیل دادگستری بوده و اینک خود را یک قاضی پشیمان معرفی می‌کند. کلماسنی با آبیوتاب و تشریفات زیاد حرف می‌زند. او اینک در هلند است اما پیش‌تر در پاریس وکیل دادگستری بوده و خودش می‌گوید تخصصش دعاوی شرافتمندانه بوده است.

کلماسنی روزی هنگام بازگشت از دادگاه، وقتی از پلی عبور می‌کرده صدای خنده‌ای پشت‌سرش می‌شنود. برمی‌گردد و نگاه می‌کند اما کسی را نمی‌بیند. کلماسنی وقایع دیگری هم تعریف می‌کند تا اینکه می‌رسد به این ماجرا: یک شب ماه نوامبر وقتی در حال عبور از پلی در پاریس بود، زن جوانی را می‌بیند که از دیواره پل به پایین خیز شده است. کمی دور می‌شود و بعد صدای افتادن چیزی را در آب می‌شنود. می‌ایستد بی‌آنکه برگردد. چند بار صدای فریاد هم می‌شنود که در جهت جریان آب دور می‌شود تا اینکه صدا قطع می‌شود. کلماسنی سپس به راهش در زیر باران ادامه می‌دهد و کسی را هم خبر نمی‌کند. وجدان معذب و اعتراف، مضامین محوری این داستان کامو هستند. «سقوط» را جست‌وجویی در طبیعت آدمی آن‌گونه که کامو از طریق تجربه شخصی به آن آگاهی یافته بود، دانسته‌اند. در این داستان عناصر خاصی از مسیحیت و پیش از مسیحیت وجود دارد که نام راوی و حتی به‌نوعی عنوان داستان اشاره‌ای به آن است. آن‌طورکه گفته شد ماجراهای این داستان برخلاف دیگر آثار داستانی کامو جایی بیرون از الجزایر و در هلند می‌گذرد. کامو در زانویه ۱۹۶۰ در تصادف اتومبیل از دنیا رفت. درحالی‌که تنها چهل‌وهفت سال داشت. «سقوط» آخرین داستان به‌جامانده از اوست و به اعتقاد برخی منتقدان نوید راهی نو در آن نهفته بوده است. میرعباسی در یادداشت کوتاه ابتدایی کتاب نوشته که «سقوط»، رمانی است فلسفی با مضمون معصومیت، حس معنوی، نیستی و حقیقت.

نویسنده، با ترسیم تصویری منقلب‌کننده و طعنه‌آمیز از انسان مدرن که در دوزخی خودساخته گرفتار آمده، روایتی غیردینی از هبوط آدم از باغ عدن عرضه می‌دارد. پی‌دلیل نیست که منتقد آمریکایی آلفرد گالیین برای مقاله‌اش درباره این رمان عنوان دانته در آمستردام را برگزید. ژان پل سارتر سقوط را زیباترین رمان کامو می‌داند که بشر از دیگر آثار داستانی‌اش فهمیده شده». میرعباسی در ترجمه‌اش «برای دقت بیشتر و رفع برخی ابهام‌ها» از ترجمه‌های انگلیسی و اسپانیایی این داستان نیز کمک گرفته است. او همچنین ترجمه دوباره این داستان کامو را به‌دلیل تحول زبان دانسته که بازترجمه آثار ارزنده را چند دهه یک بار ضروری می‌کند. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «زندگی را دوست دارم. این است نقطه‌ضعف واقعی‌ام. به قدری دوستش دارم که تخیلم قد نمی‌دهد چیزی را به جایش مجسم کنم. به نظر سرکار، چنین اشتیاق حریصانه‌ای بیشتر برازنده عوام نیست؟ اشراف هنگام تجسم خویش اندکی فاصله را رعایت می‌کنند، چه با خودشان و چه با زندگی‌شان. اگر لازم باشد می‌میرند. ترجیح می‌دهند پیوند بگسلند تا سر تعظیم فرود بیاورند. ولی من، سر تعظیم فرود می‌آورم، زیرا همچنان شیفته خودم می‌مانم. مثلا بعد از همه چیزهایی که برای‌تان شرح دادم، گمان می‌کنید دستخوش چه احساسی شدم؟ بیزاری از خویش؟ مراح نفرمایید! بیزاری‌ام از دیگران بود و بس. البته. بر

پشت‌سرش می‌شنود. برمی‌گردد و نگاه می‌کند اما کسی را نمی‌بیند. کلماسنی وقایع دیگری هم تعریف می‌کند تا اینکه می‌رسد به این ماجرا: یک شب ماه نوامبر وقتی در حال عبور از پلی در پاریس بود، زن جوانی را می‌بیند که از دیواره پل به پایین خیز شده است. کمی دور می‌شود و بعد صدای افتادن چیزی را در آب می‌شنود. می‌ایستد بی‌آنکه برگردد. چند بار صدای فریاد هم می‌شنود که در جهت جریان آب دور می‌شود تا اینکه صدا قطع می‌شود. کلماسنی سپس به راهش در زیر باران ادامه می‌دهد و کسی را هم خبر نمی‌کند. وجدان معذب و اعتراف، مضامین محوری این داستان کامو هستند. «سقوط» را جست‌وجویی در طبیعت آدمی آن‌گونه که کامو از طریق تجربه شخصی به آن آگاهی یافته بود، دانسته‌اند. در این داستان عناصر خاصی از مسیحیت و پیش از مسیحیت وجود دارد که نام راوی و حتی به‌نوعی عنوان داستان اشاره‌ای به آن است. آن‌طورکه گفته شد ماجراهای این داستان برخلاف دیگر آثار داستانی کامو جایی بیرون از الجزایر و در هلند می‌گذرد. کامو در زانویه ۱۹۶۰ در تصادف اتومبیل از دنیا رفت. درحالی‌که تنها چهل‌وهفت سال داشت. «سقوط» آخرین داستان به‌جامانده از اوست و به اعتقاد برخی منتقدان نوید راهی نو در آن نهفته بوده است. میرعباسی در یادداشت کوتاه ابتدایی کتاب نوشته که «سقوط»، رمانی است فلسفی با مضمون معصومیت، حس معنوی، نیستی و حقیقت.

«تابستانی با پروست» از ماتیاس چوکه و «مقلد صدا!» از توماس برنهارد نازه‌ترین ترجمه‌های ناصر غیاثی هستند که هر دو در نشر نو منتشر شده‌اند. ماتیاس چوکه، نویسنده آلمانی‌زبان سوئیسی است و چند سال پیش رمانی از او با عنوان «ابرها بزرگ بودند و سفید بودند و در کذر» با ترجمه ناصر غیاثی به فارسی منتشر شد و در واقع این اولین اثری بود که از او در ایران منتشر می‌شد. چوکه در سال ۱۹۵۴ متولد شده و هنوز هم دو کتاب با او در ارتباط بوده است. چوکه به جز داستان‌نویسی، دستی هم در تئاتر و سینما دارد. «تابستانی با پروست» اثری غیرداستانی است که می‌توان آن را مواجهه چوکه با در جست‌وجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست دانست. چوکه در طول یک تابستان رمان پروست را می‌خواند؛ آن‌طورکه خودش می‌گوید همچون سرباز عرصه شطرنج: جمله به جمله و صفحه به صفحه و در معیت یک فرهنگ لغت و یک دانشنامه و همچنین مکاتباتی مدام با چند اهل فن درباره رمان». چوکه در آغاز قصدی برای نوشتن آزادی مخاطب است. او می‌گوید هرکسی باید در مواجهه با اثر ادبی و هنری آزادی داشته و بتواند تلقی و موضع شخصی خودش را داشته باشد. البته می‌توان حدس زد که منظور او این نیست که همه نظرهای شخصی تلقی نظرهای بی‌قاعده درست‌اند چون خود او در ادامه نظر شخصی‌اش در درباره رمان پروست براساس اصول و قواعدی مشخص به نقد آن پرداخته است. شاید بتوان گفت که او بیشتر در پی دعوتی است به بازخوانی انتقادی و دوری از تعصب در قبال ادبیات و هنر چوکه برای این کار به سراغ اثری رفته که جایگاهی تثبیت‌شده در ادبیات دارد و این جایگاه تثبیت‌شده می‌تواند مانع از شکل‌گیری نگاه انتقادی شود؛ اما چوکه این کار را کرده است. این نکته به‌خصوص برای ما اهمیت مضاعفی می‌تواند داشته باشد چون هنوز نسبت انتقادی در اینجا شکل نگرفته و به شکل‌های مختلف عرضه بر نگاه انتقادی محدود شده است. به‌خصوص اگر کلاسیک فارسی چنین جایگاهی داشته‌اند که حتی ارائه روایتی تازه از آنها می‌تواند پرمخاطره باشد چه برسد به بازخوانی انتقادی آنها. نظرات او در این مورد چیست؟

اجازه بدهید پاسخ این پرسش را با یک شوخی شروع کنم. یک بار به دوستی گفته بودم، کتاب فلانی خیلی بد است. در پاسخ گفته بود ولی (!!!) پسر خوبی است. بله، متأسفانه عرصه نقد نزد ما تک است و تنگناها فراوان. با وجود این اما معتقدم گرایش‌های ارزشمندی در کنار آنها هم نمایان شده است. اجازه بدهید نام نبرم.

از چهار دروه واکنش‌ها به این کتاب که در واقع به‌چالش‌کشیدن این نتیجه‌شده در ایران جهت پرسیدم. پاسخش تنابهات و تفاوت‌هایی با را فهرسک ما نشان می‌دهد که سخت جذاب‌اند.

پروست‌خوانی ماتیاس چوکه است. او رمان پروست را همچون سرباز عرصه شطرنج خوانده؛ به همراه یک فرهنگ لغت و یک دانشنامه و در طول مسیر به تمام رویدادهای و جزئیات توجهی کامل داشته است. آیا موافقید که چوکه الگویی از خواندن رمان پروست به قصد دادن ادامه دارد؟ منظورم این است که او برای نقد یک اثر آن هم اثر پروست به کلیشه‌های قل‌درشت درباره اثر انتقاد نکرده و چون این تکه‌ای آموزنده است.

تا جایی که من از این کتاب دستگیرم شده، چوکه «در جست‌وجوی...» را بخواند برای آنکه نقدش کند. انگیزه او برای مطالعه این رمان کمابیش رهایی از آن شرم و عذاب مورد اشاره در بالا بود. می‌خواست دیگر این سرافکندگی را نداشته باشد که وقتی از او می‌پرسند «در جست‌وجوی...» را خوانده‌ای، شرمزده بگوید نه یا به دروغ بگوید بله. رهایی و دست به تکرار همان جرم‌هایی در سنایش این اثر بزند که دیگران پیش از او نوشته یا گفته بودند. چوکه جایی در این کتاب می‌نویسد که نمی‌خواسته مفهوم اقتدار ویسنوت بشود و از او شکست بخورد. پس آستین بالا می‌زند و مارسل پروست تایستان را فصل تعطیلات و سفر و کردش است. از همه اینها چیزم می‌پوشد، می‌نشیند واژه به واژه شش هزار صفحه «در جست‌وجوی...» را با دقت و وسواس و ریزبینی یک خواننده حرفه‌ای که در ضمن خودش هم رمان‌نویس است، می‌خواند و تجاربش را در حین مطالعه می‌نویسد. هرجا به مانعی برمی‌خورد از خیال فی کمک می‌گیرد و همه اینها را همراه می‌کند با طنزی و ژرفنگری. چوکه در «تابستانی با پروست» به مصاف نویسنده‌ای می‌رود که بسیاری معتقدند رمان مدرن با او آغاز شده است. البته به مصاف ستایشگران لاافزن پروست هم می‌رود، به مصاف آنهایی که اثر را نخوانده تفاخر می‌فروشند که بله... «در جست‌وجوی...» چنین است و چنان است. و به این ترتیب به آنکه خواسته باشد، تن آکودگی که فریاد می‌زند چیزی تن پادشاه نیست که خود او و چنین ادعایی دعاوی.

چوکه از خواندن «در جست‌وجو...» لذت می‌برد؛ اما این لذت بسیاری از نشارش حتی خوش‌نام و قدیمی‌ها هم پر از غلط‌های این‌چنینی است و کاهی این غلط‌ها در جلد کتاب‌ها هم دیده می‌شوند. آیا غلط‌های چاپی و مواردی مشابه در کتاب‌های تفکردرنیاز هم مرسوم است؟

مرسوم است اما بله. آنجا هم می‌شود توی کتاب‌ها غلط‌های چاپی یافت اما نه به این شوری که شما می‌گیید. اگر بدانان باشید، موقع ترجمه «ابرها بزرگ بودند و سفید و در کذر» یک پرسش‌هایم از او درباره جمله‌ای در رمان بود که یک ویرگولش افتاده بود و نبود این ویرگول ممکن بود باعث کج‌فهمی جمله شود. زمان آلمانی برای کذاشتن ویرگول قاعده‌های سفت و سختی ندارد که هم رعایت آنها هم ممکن است ایجاد بسوءتفاهم کند و هم باعث می‌شود جمله از نظر دستوری غلط محسوب بشود. نقش ویرگول در آلمانی را می‌شود با اندکی اغراق با نقش نقطه در زبان فارسی مقایسه کرد. حتما از داستان معروف را شنیده‌اید که در حکم دادگاهی داستان‌ها به جای «اعدام کنید» آمده بود «اعدام بکنید» و همین جای‌کذاری نادرست نقطه باعث مرگ انسانی شده بود.

چوکه در کتاب چند بار به اهمیت «موضع اجتماعی» نویسنده و اثر اشاره می‌کند و مثلا یک جا نوشته «پروست همه چیز را همان‌کونه که هست، می‌بیند و تأیید می‌کند. این بیرون از تحمل من است. ادیبات و اصلا هر سروکارش پیش از همه با موضع‌کیری است». چوکه می‌نوشد «موضع اجتماعی تأیید آمیز رای» را تحمل کند و چندبار از این مسئله برآشفته شده است. در ایران به‌خصوص در دوره‌هایی به سستایش ادبیات بی‌موضع پرداخته می‌شد. برخی معتقدند ادبیات نباید به ابزاری و سیاست آلوده شود و آلوده شود و آلوده‌کردن ادبیات با چنین بینی مشخص داشته باشد اثرش فلاد ارزش‌های ادبی است. با توجه به اینکه شما داستان‌نویس هم هستید خواستم نظرتان را درباره این موضوع بپرسم.

ابتدا بکویم که طبق سرشماری چوکه در «در جست‌وجو...» شش و طبق آخرین سرشماری که من/ راوی وجود دارد که تازه همه اینها می‌توانند خود نویسنده باشی شخص مارسل پروست هم باشند.

یکی از جدال‌های چوکه با این من/ راوی‌ها – تو بخوان خود مارسل پروست – این است که می‌کوید اینها فقط

عکس: کوروش زاهد

گفت‌وگو با ناصر غیاثی به مناسبت انتشار ترجمه‌های تازه‌اش

ادبیات بی‌موضع وجود ندارد

بیام حیدرقزوینی

این انتقادی درباره رمان پروست نداشته اما وقتی شروع به خواندنش می‌کند به مرور با بسیاری از کلیشه‌ها و حرف‌های کلی که درباره شاهکار پروست کشرده شده‌اند درمی‌افتد و آنها را به چالش می‌کشد. او می‌کوید با نوشتن «تابستانی با پروست» بی‌آنکه خواسته باشد جلوه در لاله زنبور کرده است و با بادآوری داستان هانس کریستین اندرسن می‌برسد آیا پادشاه لخت نیست؟ چوکه در تکمله‌اش از نشر دوباره کتاب به عنوان آزادی مخاطب اشاره می‌کند: به اینکه هرکسی در هر زمانی در مورد هر اثر ادبی یا هنری باید به دنبال موضع خودش باشد. او در «تابستانی با پروست» به همین مسیر رفته و فارغ از تمام آنچه درباره اثر پروست کفته‌اند از منظرکیری نویسنده به نقد رمان پرداخته است. «مقلد صدا!» از توماس برنهارد اثر دیکری است که اخیرا با ترجمه غیاثی منتشر شده است. برنهارد نویسنده، روزنامه‌نکار، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس مشهور اتریشی و یکی از مهم‌ترین نویسندکان ادبیات آلمانی زبان است. «مقلد صدا» مجموعه‌ای از داستان‌های برنهارد است که درنمایه بسیاری از آنها مرک است. برنهارد البته مواجهه‌ای طنزآمیز با مرک داشته و به‌طورکلی طنز بنیاد نظر برنهارد طنزی تلخ است. برنهارد در «مقلد صدا» در نهایت ایجاز و درکمترین صفحه داستان‌هایش در اثر داستان‌نویسی است. به مناسبت انتشار، تابستانی با پروست» و «مقلد صدا» با ناصر غیاثی درباره این دو کتاب کفت‌وکو کرده‌ایم. چوکه در کتابش با انتقاد از من/راوی‌های در «در جست‌وجو» می‌کوید پروست همه چیز را همان‌کونه که هست، می‌بیند و تأیید می‌کند در حالی که ادبیات و هنر سروکارش بیش از همه با موضع‌کیری است. غیاثی نیز در جایی از این کفت‌وکو درباره موضع‌داشتن در اثر ادبی می‌کوید: «ضمن در نظر داشتن تفاوت بین موضع اثر و موضع صاحب اثر در بیرون از اثر، اینجا باید تجدید کنیم که ادبیات بی‌موضع وجود ندارد. درست مثل کزارش بی‌موضع. حتی آن‌را «مطالع بی‌موضع»نیز نمی‌توان نام‌کذاری کرد. اثر هنری که تاکاهانه با کرش یا نادیده‌انکاشتن آنچه است که برابر چشمانش می‌کذرد. در این میانه تنها معیار شاید ادبیت اثر باشد که این طور باز باب بحث درازدامنی را باز می‌کند که شاید ادبیت متن یعنی چه؟ با اینکه آیا ادبیات و هنر اصولا باید و نباید سرش می‌شود؟ خلاصه کنم، به زعم من آن کتابی که به قول کافکا کزیر نباشد برای یخ‌زار درون‌مان. ادبیات محسوب نمی‌شود.

«تابستانی با پروست» دومین اثری است که از ماتیاس چوکه به فارسی ترجمه کرده‌اید و این البته اثری غیرداستانی و مطالعه‌ای انتقادی از «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» پروست است. چه شد که به سراغ ترجمه این اثر چوکه رفتید و اثری غیرداستانی از او را انتخاب کردید؟

حین خواندن این کتاب، مدام تشابهات فرهنگی به ذهنم متبادر می‌شد. تشابهاتی از این قبیل که بسیاری از ایرانی‌ها هم «در جست‌وجوی...» را نخوانده‌اما آنچه را که دیگران در موردش کفته‌اند و می‌کویند خوش‌باور تکرار می‌کنیم. کفته‌هایی از این دست که «در جست‌وجوی...» شاهکار بی‌نظیر است، حوزه دمان پروست ادبیات جهان است، پیش از خواندن این کتاب باید آن را خواند (اکثر خبط بزرکی صورت کرفته شده‌ای)، «در جست‌وجوی...» را بخوانی، شهرزده بکوید نه یا به دوستی می‌کفت اصلا بعضی اثرها باید سر از آب درآورند، یا اینکه اینجا یای غولی در میان است به نام مارسل پروست که تمام باد بر سر اینکه این اثر شاهکار بی‌نظیری است، توافق فلسفی‌ای بی‌بوکرد دارد یا در نویسنده‌ای تا این اثر را نخوانده نباید دست به قلم ببرد و... اما واقعیت این است که اینهتی که به این اثر پروست نسبت می‌دهند از سویی و از سویی دیکر حجم باورنکردنی آن مانع می‌شود بسیاری به سراغش بروند. متنها همین‌ها یا اکثرا حرف‌های سرایا ستایش‌آمیز این و آن در مورد این اثر اظهار فضل می‌کنند و داد سخن می‌دهند و شاید از همه مهم‌تر اینکه اعتراف نمی‌کنند آن را نخوانده‌اند. تو کویی نخواندن «در جست‌وجو...» مانند سرافکندکی عظیمی است برای ایران‌پذیر. با این اوصاف فکر کردم شاید نباشد آشنایی خودتانه فارسی‌زبان با آنچه که یک نویسنده استخوان‌دار معاصر آلمانی‌زبان در مورد این اثر می‌کوید، کسی که سرامریک تابستان را کذاشته و خلاصه‌اختیار این دهودستکاه است. حالی کنید. راستش، جز هلندی زبان دیگری بلد نیست. اجازه دهید به نیابت از شما سفارش بدهم، وکرنه محال است بفهمد که شما یک لیوان جین می‌خواهید. آهان، اکر اشتباه نکنم، متوجه منظورم شد! از سر تکان‌دادنش می‌شود حدس زد خیال دارد درخواستم را انجام دهد. در واقع دست‌به‌کار شده.

«تابستانی با پروست» از ایران بهترین ترجمه‌های ناصر غیاثی هستند که هر دو در نشر نو منتشر شده‌اند. ماتیاس چوکه، نویسنده آلمانی‌زبان سوئیسی است و چند سال پیش رمانی از او با عنوان «ابرها بزرگ بودند و سفید بودند و در کذر» با ترجمه ناصر غیاثی به فارسی منتشر شد و در واقع این اولین اثری بود که از او در ایران منتشر می‌شد. چوکه در سال ۱۹۵۴ متولد شده و هنوز هم دو کتاب با او در ارتباط بوده است. چوکه به جز داستان‌نویسی، دستی هم در تئاتر و سینما دارد. «تابستانی با پروست» اثری غیرداستانی است که می‌توان آن را مواجهه چوکه با در جست‌وجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست دانست. چوکه در طول یک تابستان رمان پروست را می‌خواند؛ آن‌طورکه خودش می‌کوید همچون سرباز عرصه شطرنج: جمله به جمله و صفحه به صفحه و در معیت یک فرهنک لغت و یک دانشنامه و همچنین مکاتباتی مدام با چند اهل فن درباره رمان». چوکه در آغاز قصدی برای نوشتن آزادی مخاطب است. او می‌کوید هرکسی باید در مواجهه با اثر ادبی و هنری آزادی داشته و بتواند تلقی و موضع شخصی خودش را داشته باشد. البته می‌توان حدس زد که منظور او این نیست که همه نظرهای شخصی تلقی نظرهای بی‌قاعده درست‌اند چون خود او در ادامه نظر شخصی‌اش درباره رمان پروست براساس اصول و قواعدی مشخص به نقد آن پرداخته است. شاید بتوان کفت که او بیشتر در پی دعوتی است به بازخوانی انتقادی و دوری از تعصب در قبال ادبیات و هنر چوکه برای این کار به سراغ اثری رفته که جایگاهی تثبیت‌شده در ادبیات دارد و این جایگاه تثبیت‌شده می‌تواند مانع از شکل‌کیری نگاه انتقادی شود؛ اما چوکه این کار را کرده است. این نکته به‌خصوص برای ما اهمیت مضاعفی می‌تواند داشته باشد چون هنوز نسبت انتقادی در اینجا شکل نکرفته و به شکل‌های مختلف عرضه بر نگاه انتقادی محدود شده است. به‌خصوص اکر کلاسیک فارسی چنین جایگاهی داشته‌اند که حتی ارائه روایتی تازه از آنها می‌تواند پرمخاطره باشد چه برسد به بازخوانی انتقادی آنها. نظرتان در این مورد چیست؟

اجازه بدهید پاسخ این پرسش را با یک شوخی شروع کنم. یک بار به دوستی کفته بودم، کتاب فلانی خیلی بد است. در پاسخ کفته بود ولی (!!!) پسر خوبی است. بله، متأسفانه عرصه نقد نزد ما تک است و تنکناها فراوان. با وجود این اما معتقدم کرایش‌های ارزشمندی در کنار آنها هم نمایان شده است. اجازه بدهید نام نبرم.

از چهار دروه واکنش‌ها به این کتاب که در واقع به‌چالش‌کشیدن این نتیجه‌شده در ایران جهت پرسیدم. پاسخش تنابهات و تفاوت‌هایی با را فهرسک ما نشان می‌دهد که سخت جذاب‌اند.

«تابستانی با پروست» را به مهدی سحابی تقدیم کرده‌اید. به نظرتان جایگاه سحابی در ترجمه ادبی ایران کجاست؟

در بزرکی زنده‌نام سحابی همین بس که «در جست‌وجو...» را به فارسی ترجمه کرده است. ترجمه‌های او، ما خواندکان فارسی زبان را با بسیاری از آثار ارزشمند ادبیات جهان به‌ویژه فرانسه آشنا کرده است. تقدیم ترجمه «تابستان...» به زنده‌یاد سحابی هم دقیقا از همین موضع بوده.

پس از انتشار ترجمه سحابی از «در جست‌وجو...»، نقدهایی درباره ترجمه او کفته یا نوشته شد. نظرتان درباره ترجمه سحابی از پروست و همچنین نقدهای وارشده در باره ترجمه چیست؟

من نه فرانسه بلدم و نه ترجمه «در جست‌وجو...» را خوانده‌ام؛ بنابراین نمی‌توانم درمورد ترجمه زنده‌یاد سحابی با این اثر اظهارنظر نکنم. از نقدهایی هم که بر این ترجمه نوشته یا کفته شده، بی‌خبرم.

اخیرا یکی دیگر از ترجمه‌هایتان هم منتشر شده که اثر موافقید کرد همین کم درباره آن صحبت کنیم. «مقلد صدا !» توماس برنهارد نشانه دقیق شاهکارهایی است که ممکن است در ابتدا ساده و معمولی به نظر برسند اما وقتی در آنها دقیق‌تر شویم و آنها را در کنار هم در نظر بکیریم تصویر عمیق‌تری به این داستان‌ها ارائه می‌کنند آشکار می‌شود. برنهارد در ایران نویسنده شناخته‌شده‌ای است و اکر اشتباه نکنم این اولین اثر مستقلی است که از برنهارد ترجمه کرده‌اید. چه ویژکی‌هایی در این اثر برنهارد سبب شد به سراغ ترجمه‌اش بروید؟

بله. «مقلد صدا!» نخستین اثری است که از برنهارد به فارسی برکردانده‌ام. آنچه که مرا به ترجمه این کتاب ترغیب کرد، آن بود که از همه طنز برنهارد، در این کتاب بود که از دلبستکی‌های او در داستان محسوب می‌شود. آن طنز سیاه برنهارد‌کی نمی‌دانی بخندی یا کریه کنی یا هیچ کدام. به عبارت بهتر کوشه‌کوشه‌بودن اثر که آن را به زیبایی به فارسی کیرنخشد ترجمه کرده‌اند. انکیزه دیکری من برای ترجمه این کتاب مسئله مرک بود. اکر اشتباه نکنم، می‌کویند کیکهوی از هفت. هشت سالکی کمابیش با مفهوم مرک آشنا می‌شوند. من متأسفانه خیلی زودتر از این چنین چیزی مواجه شدم. در دوران تسلط نازی‌ها، دیده‌ری‌های بسیار کشیده. در هلند به دنیا آمد و هنوز چند ماه بیشتر از عمرش نکذشته، مادر او را اکریتش نزد پدربزرکی فرستاد. برنهارد در بیشتر آثارش دو باز دست به خودکشی زد. سل کرفت و تا دو مرک وقت و تلخ‌تر از مرک دیدن توانست پدرش را ببیند. نشانه‌های زیادی از تلخی‌های زندکی برنهارد را در آثارش یافته‌اند.

شاید به نظر برسد که نوشتن داستانی در چند سطر کاری ساده است؛ اما آیا موافقید که کاری به برنهارد در این کتاب کرده. نیاز به مهارت زیادی در داستان‌نویسی دارد و نوشتن داستان‌هایی با این حجم کاری دشوار است؟

به کمانم هنر برنهارد در «مقلد صدا!» این است: کفتن بیشترین حرف‌ها با کمترین واژه‌ها. به عبارت دیکر بلاغت در همین ایجاز. از چین چنین چیزی مطمئنم اکثر خوانندکان فقط کار کلام نویسندکی‌اش را در آنها هیچ دیکر نتوانست پرش را ببیند. نشانه‌های زیادی از تلخی‌های زندکی برنهارد را در آثارش یافته‌اند.

نویسندکان اتریشی به طور کلی جایکاه مهمی در ادبیات آلمانی‌زبان دارند و آثار متعددی از آنها به فارسی هم ترجمه شده است که اتفاقا برخی از آنها را خود شما ترجمه کرده‌اید. نویسندکان اتریش به طور کلی انتقادی به جامعه‌شان دارند و این ویژکی را من در داستان‌های برنهارد هم دیده می‌شود. به نظرتان چرا برنهارد تا این حد تلخی منفی به کشورش دارد؟

بد دال درباره خاستکاه احتمالی تلخی نکته برنهارد مختصر کفتم. این تلخی تنها جامعه اتریش را در بر نمی‌کیرد. شاملی همه جهان می‌شود. برنهارد با توجه به آن فرهنک خرده‌ورژوایی می‌کوید. در سرتاسر جهان سرجر خاک دارد و سلاخش در این جنک به شرکه فرکفن آن است. کاهی چنان سیاست‌مداران و دانشمندکاران فرهنک اتریش را به سخره می‌کرفت که موجب هیاهو و جنجال‌های بسیاری شد و کار به شکایت و حکایت کشید. اما کذشته از اینها مکر اینکه به نیکه همیشه همه نویسندکان طرار اول نکاه انتقادی به جامعه‌شان دارند؟

آیا همچنان به ترجمه ادامه خواهید داد یا به سراغ نوشتن داستان خواهید رفت؟

دو تول سال‌هایی که فقط ترجمه می‌کردم، وقتی طرح داستانی به ذهنم می‌رسید، آن را در چند سطر در کامپیوتر زیر فایلی به نام «ایده‌ها» یادداشت می‌کردم تا سر فرصت آنها را بنویسم. یک فایل هم داشتم و دارم به نام «نیمه‌تمام‌ها». باری سرانجام رسید روزی که دیدم خودم نمی‌توانم. لابد نقطه به یادداشت طرح کلی داستان‌ها اکتفا کنم و بنویسم. خوشبختانه بخت همراهی کرد و رفتم سراغ فایل‌ها و شروع کردم به نوشتن. حالا در کنار این دو کتاب شد: مجموعه داستانی در یک فایل و دیکری مجموعه داستانی در جد. امید زیادی دارم که باز بخت یاری کند و منتشر بشوند. الان دارم کتاب دیکری می‌نویسم که سفرنامه‌های یک ایرانی مقیم خارج از کشور است به ایران. فرم کمابیش همان فرم کتابی نوشت است و در همان حال‌وهوا. بعد از آن، اکر عمری باقی ماند، باید بسیم زندکی است. جیبت.

به جز این ویژکی، نثر برنهارد در این اثر چه ویژکی‌هایی دارد؟

ادبیات بی‌موضع وجود ندارد، درست مثل کزارش بی‌موضع. اتفاقا آن ادبیاتی که ادعا دارد موضع یا دست‌کم موضع خاصی ندارد، دارای موضع است. حتی آن به‌اصطلاح بی‌موضع‌ترین اثر، همانی که در اصطلاح عامیانه به آن بی‌بو و خاصیت می‌کوییم، آن ادبیات لوکس و سانتی‌ماتنال هم موضع دارد. موضعش؟ چــه آکاهانه، چه ناآکاهانه با کرش یا نادیده‌انکاشتن آنچه اســت که برابر چشمانش می‌کذرد

نویسنده می‌تواند موضع اجتماعی یا سیاسی مشخص داشــته باشد؛ اما اکر اثر خود را وسیله تبلیغ آن قرار بدهد، بی‌تردید ادبیات نیافریده. انحراف از جایی شــروع می‌شــود که نویسنده بخواهد در اثرش به تبلیغ و ترویج ایدئولوژی بپردازد. دراین‌صورت حاصل کار دیکر هرچه باشد، ادبیات نیست. متنی است تقلیل‌یافته به وسیله تبلیغ و ترویج

نشر برنهارد در این کتاب نیری است کاه به زبان اداری، کاه به زبان صفحه حــوادث روزنامه‌ها. کاه به زبان کزارش‌های پلیس - و این همه در نهایت ایجاز.

به طورکلی در ترجمه حجلات طولانی و پیچ‌درپیچ کوچه عمل می‌کنید؟ آیا معتقدید که آنها را باید همان‌کونه به فارسی ترجمه کرد یا می‌توان به جملات کوتاه‌تر تقسیم‌شان کرد تا سادهتر خوانده شوند؟

اجازه بدهید ابتدا اشــاره کنم که هر من مترجم در انتقال ســبک نویســنده کتابی است که ترجمه می‌کند. وقتی خود اثر در زبان مبدا دشــوارخوان است، مترجم مجاز نیست آن را به زبانی مبدل‌الوصول یا سهل‌الهضم برکرداند. مثلا حجله‌های طولانی یا پیچ‌درپیچ کتاب را به جمله‌های کوتاه تقطیع کند. یا وقتی کتاب در زبان مبدا به زبانی طراحی و مفاهیم نوشته شده، در ترجمه زبانی ساده استفاده کند و به دم‌دستی‌ترین واژه‌ها رجوع دهد. تکلیفم از مجازات بکریزد. زیرا مجازات بدون قضاوت تحمل‌پذیر است. از این کذشته، نامی هم دارد که می‌کیانی‌مان را تضمین می‌کند: مصیبت. به برکسی. قضیه این اســت که راه را بر قضاوت ببندیم. هیچ‌کاه در معرض قضاوت قرار نکیریم و هرکز اجازه ندهیم حکمی صادر شــود. اما به این آســانی نمی‌شود. راه را بر قضاوت بســت. برای قضاوت همواره آماده‌ایــم. همان‌قدرکه برای روزآرمایی. با این فرق که لازم نیســت نکران تاتوانی باشــیم. اکر شک دارید، به صحبت‌های ســر میز غذا کوش بسپارید. طی ماه اوت، در هتل‌هــای بیلاقی که هیچوقتش خبرخواهمان برای ملال آنجا می‌روند. اکر باز در نتیجه‌کیری تردید دارید، نوشــته‌های بزرکمردان این دوران را بخوانید. با خانواده خودتان را در نظر بکیرید و خاطرجمع باشــید متحول می‌شــوید. دوست کرامی، به آنها دستاویز ندهیم تا دربارهمان قضاوت کنند. حتی به قدر یک ســر سوزن! وکرنه، متلاشی می‌شویم.

«طاعون» دیکر از مشهور کامو، با نکاهی به فاشیسم نوشته شده اســت. میرعباسی در یادداشــت کوتاهش در ابتدای رمان نوشته که اکرچه مدت‌هاست فاشیسم در جهان از بین رفته اما هنوز «بسیاری مرض‌های مرسی مرک‌بار و مصیبت‌های مهلک مشــابه هستند که دنیای ما و تمدن بشــری را تهدید می‌کنند و همین امــر به‌روزکردن این متــن ماندکار را ضروری می‌ســازد. همچنان که مطالعه مجدد و مکرر آن». میرعباسی «طاعون» را از متن فرانسه به فارسی برکردانده و برای دقت بیش